



روزنامه فرهنگی-اجتماعی-اطلاع رسانی
 صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
 مدیرمسئول: سید مؤمن موسوی مهر
 سردبیر: سید مسعود طلوع هاشمی
 نشانی: خیابان کوهسنگی
 ابتدای کوهسنگی ۱۵
 دفتر مرکزی: ۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸
 شماره تماس: ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸
 شماره پیامک: ۳۰۰۷۷۸۸



دمای مشهد: ۹۸٪
 دمای هوا: ۷°
 دمای باد: ۳°
 دمای آفتاب: ۱۶°
 دمای شب: ۱۸°
 دمای صبح: ۸°
 دمای عصر: ۶°
 اذان ظهر: ۱۱:۱۵:۵۲
 نیمه شب شرعی: ۲۲:۳۲:۱۶
 غروب آفتاب: ۱۶:۲۴:۳۹
 اذان صبح فردا: ۰۴:۴۰:۴۹
 اذان مغرب: ۱۶:۴۴:۰۳
 طلوع آفتاب فردا: ۰۶:۰۸:۱۰

امام رضا (ع)
 تا سه خصلت در آدمی نباشد، حقیقت ایمان او
 کمال نیابد. «ژرف شناختن دین و اندازه داشتن در
 زندگی و شکیبایی در مصیبت‌ها»
 تحف العقول/۳۲۹

کتابخوان

درس های سیاسی حضرت رضا (ع)

کتاب «تدبیر امام رضا (ع) در برابر سیاست مأمون» به قلم رضا وطن دوست تدبیر حکیمانانه امام رضا (ع) در تعامل با حکومت عباسی و عملکرد و رهنمودها و شیوه رفتاری آن حضرت در عرصه سیاست را بررسی می کند. توجه به بُعد سیاسی آن حضرت پس از ورود به ایران و حضور در دستگاه خلافت عباسی، زمینه شکل گیری این کتاب است تا تبیین بعد شخصیت سیاسی حضرت رضا (ع)، ورود به دستگاه خلافت عباسی و رویارویی با مأمون را بررسی کند. این اثر که از نوع پژوهش های مسئله محور است، در پی پاسخ به سه سؤال اساسی است: (۱) انگیزه پیدایش و پنهان مأمون برای دعوت از امام رضا (ع) به ایران و دخالت دادن آن حضرت در امر حکومت چه بوده است؟ (۲) با اینکه امام رضا (ع) سزاوارترین مردم به زمان ماماری بر جامعه اسلامی بود، چه روی پیشنهاد مأمون را مبنی بر پذیرش خلافت نپذیرفت؟ (۳) با اینکه امام خلافت پیشنهادی مأمون را رد کرد، چرا ولایتعهدی او را پذیرفت؟ این کتاب شامل ۷ فصل است: کلیات، وضعیت سیاسی دوران امامت امام رضا (ع)، سیاست مأمون در دعوت از امام رضا (ع)، دلایل



چکامه

ببار بر من جان تشنه ای لطافت مطلق

چقدر صورت در آینه ست پیرتر از من برای دیدن بهانه گیرتر از من
 مگر تو گوش کنی آینه شبیه به سنگی ست که از شنیدن این شکوه هاست سیرتر از من
 به ارتفاع تو و گنبدت قسم که نیامد به خاکساری تو هیچ کس حقیرتر از من
 مقام نیست در این کهکشان رفیع تر از تو پرنده نیست در این آسمان اسیرتر از من
 مرا مگر به آلودگی و سرپه هوایی که نیست در حرمت شرم سر به زیرتر از من
 دوباره معجزه شوق را ببین که چگونه رسیده باد به یابوسی تو دیرتر از من
 در آستان محبت خلاف قاعده عرف است که من رهاترم از یاد و او اسیرتر از من
 رسیده ام من و سرتا قدم شکست و نیازم نباش منتظر زائری فقیرتر از من
 ببار بر من جان تشنه ای لطافت مطلق که نیست زیر هزار آسمان کویرتر از من
 خلیل و موسی و عیسی و نوح بنده ی عشقت چقدر هست در این ماجرا دلیر تر از من
 مؤدبانه ترین شکل عرض حال سکوت است که اشک حال مرا گفته دلپذیرتر از من

هادی جانفدا

آهوی
 ضامن
 دار

مردی با عباي نسكافه‌ای



در نوگر اترم می کند، بیشتر توی خودم می روم، سرم پایین است، سرکشی ندارم، چشمی نمی چرانم، این فصل مشهد را و هوای حرم را می گویم. چه حکایتی است که هر فصل حرم حال و هوای خودش را دارد. تابستان و بهارش یک جور و پاییز و زمستانش یک جور. زائران را به خوبی می شود تفکیک کرد و لذت برد از این تنوع و رنگارنگی عاشق... توی پاییز تماشا می یک گله دانش آموز که می بیند یک گوشه رواقی از حرم را قرق کرده اند و دارند سینه می زنند و رضای رضای می گویند همان قدر لطف دارد که می بینی جلو حرم یک مینی بوس نگی می دارد و یک دسته پیرمرد و پیرزن روستایی پیاده می شوند. با خودت می گویی آخر تابستان است محصول رادرو کرده اند، چیده اند، جمع کرده اند، فروخته اند و حالا که پیشان پر شده آمده اند خستگی فصل برداشت را بکنانند. پول هایشان را بیمه کنند، گزارش عملکردها بدهند به امام رضا (ع) و برگردند سر

رزق و رهمه شان. ما ایرانی ها با او زندگی می کنیم. فرقی نمی کند کجای کره خیس و خاکی زنده باشیم، فرقی نمی کند کجا ساکن باشیم، هر جا باشیم او آخرین پناه ماست. همین پریشب توی پرسه های شبانه در کوچه پس کوچه های مجازی و یدنوبیش را دیدم، اسمش را تریلی نمی کشد، از مدل مویش تصادایش تا فالورهایش تا توییت هایش، هر کدام یک بامب است در فجای. داشت گفت و گومی کرد. بکهمو زل زد توی دور بین گفت: معتاد بودم، سنگین. زیاد، بعد، رقتم توی حرمش گفتم همه می آیند از تو چیزی می خواهند من آمده ام چیزی از من بگیری و بستانی... گفتم و آمدم... توقعم این بود درد و خماری و پریشانی پیرم کند، نکرد... همین است... زور امام ما از همه کلینیک های ترک اعتیاد بیشتر است. از همه متخصص ها بیشتر می داند و از همه طبیبان مهران تر است بی حق و یزیت... امام رضای خوبی داریم، غریب است... حواسمان به این مرد رعنا همه چیزدان با عباي نسكافه‌ای بیشتر باشد... او می داند، می تواند و مهر بان ترین و خیر خواه ترین است...



شاهر و نویسنده
 حامد عسکری

اول
 شخص

سلوکی عاشقانه در دل مولکول ها

یادی از پروفیسور سید مهدی بکاولی، شیمی دان برجسته کشور و استاد فقید دانشگاه فردوسی هم زمان با سالروز درگذشتش

توی سرش ترکیبات شیمیایی باروت و فعل و انفعالات داخل ساچمه را تصور می کرد. باید دوران خدمت را تمام می کرد و بعد که برگشت ایران. تا سال ۱۳۶۱ هر چه آموخته لباس خدمت را که تا کرد و توی صندوقچه خاطرات گذاشت، هر چه از دوره کارشناسی آموخته بود یک کاسه کرد و رفت انگلیس. مقصد، دانشگاه سالفورد بود. جایی در دل منچستر. یک دانشگاه تحقیقاتی مطرح که هر سال حدود ۲ هزار دانشجوی آدها کشور دنیا به خود می پذیرفت. سید مهدی یکی از آن چند هزار نفری بود که دل از خاک و دیارشان برداشته بود و آمده بود آنجا تا جنته خود را از علم روز دنیا بربندد. قصد ماندن نداشت. تا انتهای مقطع دکترا همانجا ماند اما وقت برگشتن، با هیچ لقمه چرب و نرم و هیچ وعده دندان گیری ماندگار نشد. نیامده بود که بماند. آمده بود بداند و بخواند و برگردد. دلش ایران بود. می خواست برگردد مشهد. برگردد دانشگاه فردوسی. این درخت های کهن سال دانشگاه سالفورد هم زیا بود.

اما پاییز که می شد، هیچ جای دنیا قد دانشگاه علوم، برایش صفا نداشت. دوسالی از پیروزی انقلاب اسلامی گذشته بود که برگشت ایران. تا سال ۱۳۶۱ هر چه آموخته بود، ریخت روی دایره و بعد با اشتیاق بیشتر وارد فصل تازه ای از آموختن شد. این بار به مقصد مالزی پرواز می کرد. هدف، مرکز تحقیقات دارویی بود که قرار بود سه سالی راد آنجا بماند.

سوم ۳۰ سال تدریس آن هشت نه سال زندگی توی انگلیس و بعد سه سال اقامت در مالزی، بالاخره او را از یک مهاجر دانش بیوه به یک مجاور علم آموز با تجربه تبدیل کرد. مردی که حال در جوار حرم امن رضوی، دیگر کاری نداشت جز خدمت به نسل جوان و انتقال آموخته هایش. این شده بود جدی ترین دغدغه زندگی دکتر بکاولی. سال ۱۳۶۴ برای اولین بار بر کرسی تدریس دانشگاه نشست و از پیشانی

بکم/ سفری در دل ذرات عالم می شد دنباله راه پدرش را بگیرد و بزند توی کار تجارت. یا مثلا به تبع اصالت زادگاه پدرش، نیشابور، سر از شعر و ادبیات و فیزیکاری در بیاورد، اما از تمام تجارت، دریا و کله زدن با اعداد را دوست داشت و از تمام هنر، تعمق در آثار عطار و جهان بینی پیچیده اش که از سطح پوسته ظاهری دنیا، به لایه های زیرین حقیقت هستی می رسید، پس وقتی دبیرستانش را تمام کرد، دست گذاشت روی رشته شیمی، شیمی، یک شگفتی بی نظیری داشت. بی هیچ شعر و آرایه ای، دست آدمیزاد را می گرفت می برد تا دل سلول ها، تا کنش مولکول ها به محرکات پیرامونی شان، شیمی برای سید مهدی، تنها یک رشته تحصیلی نبود. یک سلوک علمی در تمام ذرات هستی به شمار می آمد.

دوم/ از سالفورد تا مشهد شاگرد زرتنگ های هر دوره در مقطع کارشناسی، عمو ما مدرک کارشناسی را زیر چهار سال می گیرند. سید مهدی برای فارغ التحصیلی عجله داشت. دلش می خواست بیش از پیش بخواند و بداند و کشف کند. سفر در دل ذرات، او را بی آنکه بداند شفته علم شیمی کرده بود. دوره لیسانس سه سال و نیم بیشتر طول نکشید. باید می رفت خدمت سربازی. همین طور که بند پوتینش را می بست، به آموخته هایش فکر می کرد. توی میدان رزم، با هر ماشه ای که می چکید، سید مهدی



آزاده چشمه سبزی
 نویسنده



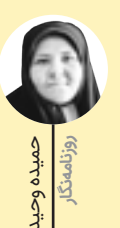
عکس زائر

دارالفیض را گرفته تنگ در آغوش



هوس کرده بودم سر صبح آبان گوشه دنجی از «دارالفیض» را برای خودم جور کنم و یک دل سیر حرف های تکراری ام را با امام رضا (ع) مرور کنم. این را همان لحظه ورود به حرم برای خودم نسخه پیچ کردم. راستی اسم رواق دارالفیض را تازه یاد گرفتم با اینکه سال ها یک گوشه اش می ایستم و به ردیف گل های بالای ضریح حسودی می کنم! همین چند روز پیش بود که زیارتنامه را تند تند تمام کردم و تا خواستم دل بکنم از حال خودم چشمم افتاد به دیوار روبه رو و تازه فهمیدم چه جایی

ایستاده ام. راستش در زیارت بعدی دلم همانجا را خواست و تا پایم را گذاشتم در صحن آزادی، سلامی گفته و گفته راهم را کشیدم به سمت رواق، اما چیزی نگذشت که صدای جاروی خادمان حرم مسیر نگاهم را تغییر داد. وسط نوای «این طایفه یعنی اصل تکیه گاهی، خیر دو دنیا را دهند با یک نگاه»، دلم رفت پیش زنی با چادر سفید که مثل غنچه ای بین جمعیت روی زمین سرد جمع شده بود و قدم های خادمان جارو به دست و همه مردم هم، آسمان صبح و گنبد آقا را از او نگرفت. جمعیت دور شد، اما او بی آنکه تکان بخورد دارالفیض را تنگ در آغوش گرفته بود و در هوای صبح پاییز دلش گرم بود.



روزانه نگار
 حمیده وحیدی